

حج در آئینه ادب ک فارسی





حج در گلستان سعدی

دکتر محمد علاءالدین منصور^۱ / ترجمه: جواد محدثی

پیش درآمد:

خدا را سپاس و ستایش. درود بر بندگان برگزیده او و سلام بر آخرین انسان برگزیده: حضرت محمد مصطفی ﷺ.

مناسب می‌بینم که در طلیعه این بررسی، زندگینامه بسیار فشرده‌ای از پدیدآورنده ادیب گلستان، تقدیم بدارم. کنیه‌اش «ابوعبدالله»، نامش «مشرف‌الدین مصلح‌الدین» و تخلص شعری او «سعدی» است که برگرفته از نام ممدوحش اتابک سعدبن زنگی است. زادگاه و آرامگاهش در شیراز است. در سال ۵۸۰ه. در خانواده دانش و دین به دنیا آمد و در سال ۶۹۰ه. یعنی در سن بیش از یک قرن درگذشت.

فرهنگ شیخ سعدی، فرهنگی ادبی - اسلامی است که آن را در دیوان بزرگ خود که در بردارنده شش رساله به نثر و یک مثنوی به نام «بوستان» و کتاب نثر دیگری به نام «گلستان» است، نیز تعدادی قصیده‌های عربی و فارسی و سروده‌ها و غزلیاتی در پند و حکمت و عشق الهی است.

سعدی را به «افصح المتکلمین» و پادشاه سخن لقب داده‌اند. وی به ممالک و شهرهای زیادی سفر کرد و مردمان بسیاری را دید و پس از سیر و سفر به



کشورهای مسلمان - که محور آن‌ها مکه مکرمه بود - که سی سال از عمر او را دربرگرفت، به شیراز بازگشت، در حالی که پیرمردی جا افتاده و تجربه دیده بود و تا دم مرگ، به کار تألیف و عبادت پرداخت.^۲

ویژگی این ادیب، افزون بر دانش و نبوغ و فرهنگ اسلامی‌اش، جوشش عواطف انسانی اوست که انسان و جهان را دربر گرفته و از رهگذر سفرهای درازمدت و صحنه‌های زندگی و معاشرت با مردم به آنان رسیده است. علاوه بر آنچه در سرشت او بود؛ یعنی نگاه روشن و اندیشه سیال و ژرف. از این رو درباره اندیشه‌ها و اندوه‌های مهم انسان در دوران ناتوانی و پیری و عشق و جوانی و فقر و نیازمندی و بیماری و مرگ، سخن گفته است و مردم را در همه جا از این جهت که تحولات زمان و حوادث روزگار آنان را در آسیاب سختی‌ها می‌کوبد و می‌فشارد، یکسان دیده و دگرگونی‌های حال مردم را بین تنگدستی و ثروت و ضعف و ناتوانی تجربه کرده است و دیده که چگونه در معرض ضربات زندگی قرار می‌گیرند. از این جهت این احساس را یافته که مردم باید همان‌گونه که قرآن کریم فراخوانده است، اخلاق خویش را نیکو سازند، حکمرانان به صلاح مردم و به عدالت و انصاف رفتار کنند و بزرگان در برابر ضعیفان فروتنی و هرکس به آنچه دارد راضی و قانع باشد. وی دیدگاه خود را مستند به حدیث مشهور ساخته و چنین سروده است:

بنی آدم اعضای یکدیگرند	که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار	دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی	نشاید که نامت نهند آدمی ^۳

اما کتاب «گلستان» او، که مورد پژوهش است، مجموعه‌ای از حکمت و تربیت و پند است که در خلال حکایت‌های تمثیلی و لطیف و نکته‌های زیبا و غمگین گسترده است، با پوششی زیبا از شعر و نثر و روش نثر موزون و مسجع. سخنان کوتاه و حکمت‌آمیزی دارد که سرشار از معانی زیباست؛ مثل آن‌جا که در فرق میان عالم و جاهل در باب هشتم (آداب صحبت) می‌گوید: «مشک آن است که

خود ببوید، نه آن که عطار بگوید. دانا چو طبله عطار است، خاموش و هنرنمای و نادان چون طبل غازی بلندآواز و میان تهی^۴. نیز می گوید: «تلمیذ بی ارادت، عاشق بی زراست و رونده بی معرفت، مرغ بی پر و عالم بی عمل، درخت بی بر و زاهد بی علم، خانه بی در»^۵.

نیز گوید: «مراد از نزول قرآن، تحصیل سیرت خوب است، نه ترتیل سورت مکتوب».

حج در گلستان سعدی

به طور کلی، در آثار ادبی، اشارات مخصوص به حج بسیار اندک است؛ از آن جمله در گلستان سعدی و این مسأله ای طبیعی است؛ چرا که اینگونه کتاب ها برای نقل سفرنامه ها و توصیف سفرها نگاشته نشده است، بلکه آثاری ادبی است که پایه ریزی آموزش بلاغت و بیان و انشا و آفرینش ادبی و پند و گاهی سرگرمی به نوآموزان است. در عین حال، در کتاب سعدی اشاراتی که به حج دارد، تصویری اجمالی و توصیفی کلی از حج به دست می دهد که از آن چه در سفرنامه ها مفصل و مربوط به حج و سرزمین های مقدس است، چندان متفاوت نیست؛ مثل سفرنامه ابن جبیر اندلسی و ابن بطوطه مراکشی و ناصر خسرو علوی ایرانی و جز این ها از سفرنامه هایی که در دوره های میانی نگاشته شده است. لیکن سعدی همچنان از آن سفرنامه نویسان، حتی از ابن جبیر ادیب هم برتر است و برتری او در این است که مفاهیم مخصوص به حج را با روشی ادیبانه و هنرمندانه پردازش و ترسیم کرده که تصویرهای ادبی و تعبیر ابداعی او از سرشاری و زیبایی خاصی برخوردار است. به طور کلی می توان اشارات سعدی را در کتابش به مسأله حج، در عناوین زیر برشمرد:

۱. در راه مکه مکرمه و کعبه مقدّس

سعدی، علی رغم فضل و دانشی که داشت، پارسا بود و نمادی از توده مردم مسلمان به شمار می رفت و همانند آنان می زیست و دردهایشان را احساس می کرد و پیاده و بی رهتوشه از زادگاهش به سفر مکه می رفت و از تقوا کمک و مدد می گرفت. گام هایش ورم می کرد و از رفتن باز می ماند. بی خوابی او را بیمار می ساخت و هنوز به سرزمین مکه نرسیده، توانش را از



کف می‌داد و از کاروان‌سالار حاجیان می‌خواست که او را به حال خود واگذارد تا استراحت کند، اما قافله‌دار به او خطرهای تنهایی و هجوم رهنزان می‌گفت:

«ای برادر، حرم در پیش است و حرامی در پس. اگر رفتی بردی و اگر خفتی مردی.»^۶

به کاروان‌های حج فقیران تنگدست می‌پیوست و به شترسواری که بدون رهتوشه و مرکب کافی، جرأت کرده و در این راه دشوار قدم نهاده‌اند، اعتراض می‌کرد، لیکن شوق کعبه و زیارت حضرت رسول ﷺ دل و هوش از آنان ربوده بود و به خطرهای اعتنائی نمی‌کردند و به مولایشان دل می‌سپردند. آن‌گونه که سعدی حکایت می‌کند، یکی از آن پیادگان، سر و پا برهنه از کوفه بیرون آمده بود، با رهتوشه‌ای از سعادت و شادمانی روح. شترسواری بر او اعتراض کرد که چگونه جرأت کرده این‌گونه به سفر آید:

«ای درویش، کجا می‌روی؟ برگرد که به سختی بمیری!»

او اعتنائی نکرد. پیاده‌ها و سواران ره سپردند تا آن‌که کاروان به جایی به نام «نخلستان محمود» رسید. آن سوار ثروتمند جان باخت. فقیر نزد او آمد و در حالی که آن توانگر در گذشته را در کفنی پیچیده بودند، خطاب به او گفت: «ما به سختی بنمردیم و تو بر بُختی بمردی!»^۷

**روشن است که ارزش
سرزمین حجاز، به خاطر
جایگاه والای کعبه و منزلت
آن در دل‌هاست، چون
کعبه، کانون علاقه‌دل‌ها و
مورد توجه نگاه‌هاست و
مقصد والای چشم‌هاست.**

سعدی معتقد بود که ایمان راستین آن است که در دل جاگرفته باشد و مؤمن را خصلت خوف و رجا بخشد و بیم و امیدش تنها از خدا و به خدا باشد و درد دوری از خدا را حس کند و مشتاق دیدار خدا باشد. از نظر او، مدار ایمان بر عبادت ظاهری و خالی از روح و احساس عمیق نسبت به عظمت آفریدگار و محبت نیست. نزد او فاصله عارفان به خدا و زاهدان ظاهری بسیار است.

در یکی از سفرهایش به حجاز، گروهی از این عارفان، همسفرش بودند و همراه کاروان حج، شعر می‌خواندند و هم‌نوا با آن سرودها ترنم بر لب داشتند. یک عابد سطحی به حال و

کار آنان اعتراض کرد، تا آن‌که کاروان به «خیل بنی هلال» رسید. کودکی سیاه از قبیله آن عرب‌ها بیرون آمد و به آوازی ملیح و صدایی زیبا شروع به خواندن کرد؛ آن‌چنان، که از صدای زیبایش پرندگان فرود آمدند و شتر آن عابد هم به رقص آمد و عابد را به زمین انداخت. سعدی گفت:

دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری؟ تو خود چه آدمی کز عشق بی خبری!
اشتر به شعر عرب در حالت است طرب گر ذوق نیست تو را، کژطبع جانوری^۸

همان‌گونه که در قرون گذشته رایج بود، کاروان‌های حج در مسیر رفتن به خانه خدا، هم کرم بزرگواران را می‌دیدند، هم با پستی فرومایگان روبه‌رو می‌شدند. در یکی از سفرهای حج که سعدی به مکه می‌رفت، رهنان به کاروان آنان دستبرد زدند و هرچه حاجیان مال داشتند و یا مردم بخشنده به‌عنوان صدقه به حجاج فقیر به آنان بخشیده بودند، همه را غارت کردند، از جمله آن‌چه را که سعدی با خود داشت.

سعدی می‌گوید: فقیر پارسایی در کاروان حجاج همسفرشان بود. یکی از امیران عرب صد دینار صدقه به او داد تا برای خودش یا هرکه را مستحق صدقه می‌داند باشد. دزدان «بنی خفاجه» راه بر کاروان بستند و هرچه را از اموال و مرکب‌ها داشتند به تاراج بردند. ناراحت‌تر از همه بازرگانانی بودند که ثروت بسیار داشتند: «بازرگانان گریه و زاری کردن گرفتند و فریاد بی‌فایده خواندن.»

گر تضرع کنی و گر فریاد دزد، زر باز پس نخواهد داد

مگر آن درویش صالح که برقرار خویش مانده بود و تغیر در او نیامده. گفتم: مگر معلوم تو را دزد نبرد؟ گفت: بلی، بردند ولیکن مرا با آن الفتی چنان نبود که به وقت مفارقت، خسته دلی باشد.^۹

همه این‌ها برای آن است که سعدی تأکید کند حاجی کسی است که هجرتش به سوی خدا و پیامبر باشد، نه به سوی تجارتی که از کسادای آن بیم دارد، یا افزودن ثروتی که به دست می‌آورد و آن‌چه حج را پذیرفته درگاه حق می‌سازد، آن است که حاجی، بادل و جانش روی به حج آورده باشد، نه با مال و مرکب و سرمایه‌اش!



۲. در حج

در حج و هنگام ادای مناسک، احساس‌ها می‌جوشد. اشک‌ها فرو می‌ریزد. دست‌های نیاز به آستان رحمت الهی و آمرزش خدا بالا می‌رود و کعبه در میان طواف‌کنندگان و عبادت‌گران و اهل رکوع و سجود قرار می‌گیرد. زبان‌ها به آنچه در دل‌ها می‌گذرد گویا می‌شود.

سعدی، دو صحنه از صحنه‌های آن ناله‌کنندگان نیايشگر را ترسیم می‌کند؛ در یکی می‌گوید:

«درویشی را دیدم سر بر آستان کعبه همی‌مالید و می‌گفت: یا غفورُ یا رحیم! تو دانی که از ظلوم جهول چه آید:

بر در کعبه سائلی دیدم که همی‌گفت و می‌گرتی خوش
می‌نگویم که طاعتم بپذیر قلم عفو بر گناهم کش»^{۱۰}

از ویژگی‌های حاجیان این بود که در حج، فرصتی برای تجدید پیمان با خداوند می‌یافتند، به تقصیر و کوتاهی خویش اعتراف می‌کردند و این‌که خدا را در حدّ شایستگی و مقامش نشناخته و عبادت نکرده‌اند و از پروردگار، آمرزش و رحمت او را می‌خواستند، نه به خاطر طاعت خودشان، بلکه به خاطر رحمت کردگارشان. سعدی چنین روایت می‌کند:

«عبدالقادر گیلانی، آن عارف مشهور را در حرم کعبه دیدند که بر سنگریزه‌ها سجده می‌کرد و با پروردگارش چنین مناجات می‌کرد: ای خداوند! ببخشای، وگرنه، هر آینه مستوجب عقوبتم، در روز قیامت نابینا برانگیز، تا در روی نیکان شرمسار نشوم.»^{۱۱}

سعدی از این نکته هم فروگذار نمی‌کند که گاهی آنچه را میان برخی از حاجیان عوام اتفاق می‌افتد، مثل بیرون رفتن از محدوده واجب مناسک و انجام کارهای ناپسند و جدال و بگو مگو بر سر مسائل دنیوی نقل می‌کند. از جمله حکایت می‌کند:

«سالی نزاعی در میان پیادگان حججی افتاده بود و داعی در آن سفر هم پیاده. انصاف در سر و روی هم فتادیم و داد فسوق و جدال بدادیم. کجاوه‌نشینی را شنیدم که با عدیل خود می‌گفت: یا للعب! پیاده عاج چو عرصه شطرنج به سر می‌برد، فرزین می‌شود، یعنی به از آن

می‌گردد که بود و پیادگان حاج، بادیه به‌سر بردند و بتر شدند.

از من بگوی حاجی مردم‌گرای را کو پوستین خلق به آزار می‌درد
حاجی تو نیستی، شتراست، از برای آنک بیچاره خار می‌خورد و بار می‌برد^{۱۲}

اشاره سعدی به این است که در عرصه شطرنج، «پیاده»‌ای که از عاج ساخته می‌شود، وقتی از خانه‌ای عبور می‌کند، وزیر می‌شود؛ یعنی بهتر و والاتر از گذشته می‌شود. اما حاجیان پیاده که آن‌همه صحرا و دشت را پیموده‌اند، بدتر از گذشته می‌شوند.

۳. بازگشت از حج

در روزگار سعدی، مردم هنگام بازگشت حاجیان، مراسم باشکوهی برگزار می‌کردند و با تهلیل و تکبیر به پیشوازشان می‌رفتند و با بشارت و شادی تا دو منزل از منازل مسیر حاجیان از آنان استقبال می‌کردند. این نکته از حکایتی که سعدی درباره یکی از دوستانش که به توصیه وی، والی آن دیار به کارش گماشته بود، آشکار است؛ آن دوست، هنگام بازگشت سعدی از سفر حج و زیارت مکه مکرمه، به‌عنوان سپاسگزاری و حق‌شناسی از او، تا دو منزل بیرون شهر به پیشوازش رفت. سعدی مشاهده کرد که حال و وضع دوستش نسبت به گذشته و قبل از مسافرتش عوض شده و پریشان گشته است. سبب را پرسید. گفت: برخی از حسودان سخن چین نزد حاکم از من سخن چینی کردند... «فی الجمله به انواع عقوبت گرفتار بودم، تا در این هفته که مژده سلامت حجاج برسید، از بند گرانم خلاص کرد و ملک موروثم خاص...» که حاکم، او را به برکت مژده بازگشت سالم حاجیان، آزاد کرد و آن عقوبت را از او برداشت و خلعتش داد و دوباره به مقام و منزلت سابقش بازگرداند و او را به‌عنوان پیشوای استقبال‌کنندگان از حاجیان، به پیشواز فرستاد. مردم و حاکمان این‌گونه بودند و از زائران خانه خدا که از آن دیار مقدس باز می‌گشتند، با شادی استقبال می‌کردند و تمنایشان این بود که خدای متعال در سال‌های آینده به آنان نیز حج را روزی کند.^{۱۳}

برخی از نیرنگ‌بازان هم از این زمینه که مردم از حاجیان از مکه برگشته استقبال و پذیرایی می‌کنند سوء استفاده می‌کردند و خود را به‌عنوان «حاجی» در میان کاروان جا می‌زدند و مردم نیز از روی خوش‌گمانی احترامشان می‌کردند؛ از جمله حکایتی را که سعدی نقل



می‌کند که جوانی بدین‌گونه مردم و حاکم را فریفت و نزد حاکم بهره یافت و پاداش گرفت، چون دروغش آشکار شد، اعتراف به خطا کرد و رهایش کردند. داستان سعدی چنین است:

«شیادی گیسوان بافت یعنی علوی است و با قافله حجاز به شهری درآمد که از حج همی آیم و قصیده‌ای پیش ملک برد که من گفته‌ام. نعمت بسیارش فرمود و اکرام کرد، تا یکی از ندمای حضرت پادشاه که در آن سال از سفر دریا آمده بود گفت: «من او را عید اضحی در بصره دیدم، معلوم شد که حاجی نیست. دیگری گفتا: پدرش نصرانی بود در ملطیه، پس او شریف چگونه صورت بندد؟ و شعرش را به دیوان انوری دریافتند. ملک فرمود تا بزنندش و نفی کنند، تا چندین دروغ در هم چرا گفت؟...»

۴. تعبیرات ادبی از مفاهیم حج

سعدی از مفاهیم حج و معانی الفاظ و مرتبط با حج بهره گرفت و به آن‌ها جنبه ادبی و بلاغی داده، تا هم بر تأثیر آن‌ها بیفزاید و هم با بهره‌گیری از تصویرسازی‌های تشبیهی و کنایی، بر صنعت ادبی خویش قوت بخشد. به عنوان مثال به چند نمونه از این‌گونه تشبیهات برای اثبات نکته یادشده اشاره می‌شود:

- در کاربرد واژه قبله می‌گوید: «در عهد جوانی با جوانی اتفاق مخالطت بود و صدق مودت، تا به جایی که قبله چشم جمال او بودی...»^{۱۴}

- در مورد تعبیر مجاورت (ساکن و مقیم شدن) در مورد داستان علاقه‌اش به جوانی که چنگال مرگ او را در ربود، می‌گوید: «روزها بر سر خاکش مجاورت کردم و ز جمله بر فراق او گفتم: ...»^{۱۵}

- حرم و حمی از واژه‌های دیگری است که سعدی به کار برده و داستان لیلی و مجنون را یاد می‌کند و این‌که حاکم آن روزگار، چون اوصاف لیلی و دلباختگان مجنون را به او در اشعارش شنید، دستور داد تا لیلی را بیاورند تا زیبایی او را بنگرد. وقتی دید، به نظرش چندان زیبا نیامد که مجنون او را توصیف می‌کرد. از نگاه مجنون، لیلی چنان زیبا بود که «کمترین خدام حرم او، به جمال از او در پیش بودند و به زینت، بیش. مجنون به فراست دریافت و گفت: از دریچه چشم مجنون، بایستی در جمال لیلی نظر کردن، تا سر مشاهده او بر وی تجلی کند...»^{۱۶}

- کعبه تعبیر دیگری است که اشاره به آن بسیار شده و سعدی به مفهوم بلاغی آن پرداخته است. از جمله در داستانی چنین آورده است که فرمانروای آن روزگار، به گروهی از همراهان و دوستان خود بدگمان شد. سعدی بر آن حاکم وارد شد و حقیقت را آشکار کرد، حاکم نیز از گمان بد خویش پوزش خواست در حالی که چنین می خواند:

چو کعبه قبله حاجت شد از دیار بعید روند خلق به دیدارش از بسی فرسنگ
تسو را تحمل امثال ما ببايد کرد که هیچ کس نزند بر درخت بی بر، سنگ

سعدی، سیر و سلوک درویشان را تشبیه به پیمودن راهی می کند که از یک سلسله مقامات و حالات پدید می آید. آغاز این مراحل توبه است، سپس شکر، آن گاه صبر، پس از آن مراقبت، آن گاه خوف و رجا و پایان مراحل، به توحید منتهی می شود و سالک در این مرحله از صفات ناپسند پیراسته می شود و به صفات نیک آراسته می گردد و با طی هر منزل، مرحله ای از این مراحل را می پیماید. سعدی این راه را به «راه کعبه و حج» تشبیه می کند، آن گاه که حج بر کسی واجب می شود، نیت حج می کند، از خانه اش بیرون می شود، آغاز این سفر توبه است، در پی آن عبادت و بندگی است، سپس شکر و صبر بر خطرها و سختی های سفر و پیوسته مراقب خداست و بیم و امیدش به اوست و چشم امید به رحمت الهی دارد و به تقدیر الهی راضی است، تا آن که به توحید ربوبی برسد، در حالی که مناسک حج را انجام می دهد. سعدی به پیمودن این راه بلند و سیر اخلاقی توصیه می کند، برای رسیدن به کعبه رضا، آن گاه که با خدای خویش چنین مناجات می کند:

ای بار خدای عالم آرای بر بنده پیر خود بسخشی
سعدی ره کعبه رضا گیر ای مرد خدا در خدا گیر

- پرده کعبه یکی دیگر از این تعبیرهاست. از تشبیهات تمثیلی لطیف و زیبایی که سعدی به کار برده است، تشبیه به پرده کعبه است تا تأثیر همنشینی و مجاورت را بیان کند. پرده کعبه، قداست خود را از آن جا یافته که همنشین کعبه شده است، نه بدان جهت که از دنیا و حریر ساخته و بافته شده است. انسان هم برای آن که عزت و ارزش پیدا کند، باید همنشین افراد عزیز و ارزشمند شود. سعدی در این مورد می گوید:



«اعرابی را دیدم که پسر را همی گفت: یا بُنی، إِنَّكَ مَسْئُولٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَاذَا اِكْتَسَبْتَ وَلَا يُقَالُ بِمَنْ اِنْتَسَبْتَ؛ یعنی تو را خواهند پرسید که عملت چیست، نگویند که پدرت کیست.

جامهٔ کعبه را که می‌بوسند
او نه از کرم پيله نامی شد
با عزیزی نشست روزی چند
لاجرم همچو گرامی شد»^{۱۷}

- جامهٔ احرام و ردای کعبه از کنایات دیگری است که سعدی از مفاهیم حج برگرفته است. دربارهٔ نیرنگ و دغل و فریبکاری می‌گوید:

پارسا بین که خرقة در بر کرد
جامهٔ کعبه را جُل خر کرد
- راه کعبه تعبیر دیگری است، که روی‌گردانی از سمت و سوی کعبه کنایه از ریاکاری و جهل و هوس به کار رفته است. می‌گوید:

ترسم نرسی به کعبه ای اعرابی
کاین ره که تو می‌روی به ترکستان است
- رو به قبله و پشت به قبله، تعبیر کنایی دیگری است که سعدی به کار برده و مقصود از پشت به قبله کردن، فریب و ریاکاری و دورویی است که روی به مردم داشتن و پشت به قبله نمودن است. می‌گوید:

«عابدی را پادشاهی طلب کرد. اندیشید که دارویی بخورم تا ضعیف شوم، مگر اعتقادی که دارد، در حق من زیادت کند. آورده‌اند که داروی قاتل بخورد و بمرد.

آن‌که چون پسته دیدمش همه مغز
پوست بر پوست بود، همچو پیاز
پسارسایان روی در مسخلاق
پشت بر قبله می‌کنند نماز»

۵. آهنگ حجاز

از جمله هنرهایی که عرب، به‌خصوص پس از اسلام، آن را از ایرانیان به فرهنگ خود منتقل ساخت، هنر موسیقی بود. موسیقی فارسی بر دوازده «مقام» و آهنگ استوار است که بعضی از نام‌ها و نغمه‌هایش هنوز هم رایج است، مثل: دوگاه، سه‌گاه، چهارگاه، راست، پرده،

نہاوند. سه تا از این مقام‌ها به جهت اهمیتش به نام سه منطقه نام‌گذاری شده‌است؛ همچون آهنگ خراسانی، عراقی، حجازی. روشن است که ارزش سرزمین حجاز، به خاطر جایگاه والای کعبه و منزلت آن در دل‌هاست، چون کعبه، کانون علاقه دل‌ها و مورد توجه نگاه‌هاست و مقصد والای چشم‌هاست. وقتی نوازنده‌ای در این سه دستگاه می‌خواند و می‌نوازد، مردم به آن خوب گوش می‌دهند، به‌ویژه اگر زیارویی کنارشان باشد؛ چرا که هم، آهنگ دلنشین و هم چهره زیبا، هر دو جمع است. سعدی می‌گوید:

آواز خوش از کام و دهان و لب شیرین گر نغمه کند و نکند دل بفریید
 و پرده عشاق و صفاهان و حجاز است از حنجره مطرب مکروه نزیید^{۱۸}

لیکن از میان این نغمه‌ها، سعدی نغمه حجاز را نرم‌تر و دلنشین‌تر می‌داند، تا آن‌جا که از فرط نرم و زیبایی و دلنوازی، نمی‌تواند در مقابل صدای کوبنده طبل‌های جنگی تاب آورد، تو گویی دانشمندی و الامقام و با وقار و سنگین است که جاهلی فریادکش و پرهیاهو بر او چیره می‌شود. در این مورد، سعدی می‌گوید:

«خردمندی را که در زمره اجلاف سخن ببندد، شگفت مدار، که آواز بربط با غلبه دهل
 برنیاید و بوی عبیر از گندسیر فروماند.»

بلند آواز نادان گردن افراخت که دانا را به بی‌شرمی بینداخت
 نمی‌داند که آهنگ حجازی فروماند ز بانگ طبل غازی^{۱۹}

«پایان»

پی‌نوشت‌ها:

۱. وی استاد زبان فارسی در دانشکده ادبیات دانشگاه قاهره است. تاریخ نگارش مقاله، اول ماه مبارک رمضان ۱۴۲۵ ق. است، با عنوان «الحج في جلستان السعدي الشيرازي (۵۸۰ - ۶۹۰)».
۲. برای آگاهی بیشتر از زندگی این شاعر فرزانه، رک. به: «سعدی شیرازی» و «سعدی شاعر انسانیت» از دکتر محمد موسی هندوای و کتاب «حجّة الورد» (گلستان) از دکتر عبدالمجید بدوی و مقدمه کتاب «مواعظ سعدی» از نگارنده این سطور.

۳. کلیات سعدی، تصحیح محمدعلی فروغی، تهران ۱۳۲۰هـ.، ص ۱۹
۴. همان، ص ۱۳۷.
۵. همان، ص ۱۳۹
۶. همان، ص ۴۵
۷. همان، ص ۴۷
۸. همان، ص ۵۱-۵۲
۹. همان، ص ۹۷ و ۹۸
۱۰. همان، ص ۴۰
۱۱. همان، ص ۴۱
۱۲. همان، ص ۱۱۵
۱۳. همان، صص ۲۴ و ۲۵
۱۴. همان، ص ۹۸.
۱۵. همان.
۱۶. همان، ص ۹۹
۱۷. همان، ص ۱۱۳
۱۸. همان، ص ۴۹
۱۹. همان، ص ۱۳۳